

فلاحی ۱۳۷

اس نظم و رسم بی نظمی

الیاس نقوی لاہوری

فلاخن

شماره ۱۳۷

راستی نظم، خیر بی نظمی

الیاس قنوازی لاری

منابع

مقدمه‌ی نویسنده: گفتن این نکته را ضروری می‌دانم که مقاله‌ی فوق "راستیِ نظم، خمِ بی‌نظمی" در حقیقت متن سخنرانی من در "موزه‌ی فرهنگ فولکلور وین" و "دانشگاه سایلنت گراتس" به تاریخ ۲۴ و ۲۶ ژانویه‌ی ۲۰۱۹ است. این سخنرانی پیش از پرفورمنسی با نام "دریای صداها‌ی پنهان" ایراد شد، از این روی متن وعده‌هایی می‌دهد، من جمله اجرای موسیقی، که فی‌الواقع اشاراتی هستند به اتفاق‌هایی که در آن زمان و مکان شدن گرفته‌اند.

همچنین می‌بایست قدردانی ویژه‌ای از فرزانه شیرعلی داشته باشم که زحمت کشیدن طرح جلد را عهده پذیرفت.

الیاس قنواتی لاری

شاید همواره پیش از آغاز هر مسیری بنیادی‌ترین مسئله، از کجا شروع کردن آن به نظر بیاید.

من دوست دارم صحبت و مسیرم را از همین نقطه‌ی مکانی که در آن هستم آغاز کنم، یعنی نخست سعی کنم درکی از مکان به همراه رخدادهای جاری آن و نیز علل و انگیزه‌هایی که در شدن گرفتنتشان نقش ایفا کرده‌اند را به دست آورم و بعد در شناساندنشان بکوشم.

یعنی از همین تریبون، از همین صدایی که از دهان من بیرون می‌جهد، همین حضوری که شما به هم آورده‌اید، اجرای موسیقی‌ای که در ادامه خواهد آمد و ذهنیتی که برای ما، این امور بدیهی را صورت‌بندی، معناسنجی و چیدمان می‌کند.

این صدا که می‌شنوید، گفتاری‌ست به زبان فارسی. لابد برای کسانی که نام فارسی به گوششان آشناست این نام آنها را ارجاع داده است به کشور ایران، مغزشان پیروزمندانه یک این‌همانی ساخته است (زبان مردم ایران) اما به راستی این‌چنین نبوده و نیست. فارسی تنها زبان بخش کوچکی از مردم ایران و زبان تحمیلی به بخش بزرگی از مردم ایران است.

صدای دیگری هم به گوش می‌رسد، که گفتاری‌ست به زبان انگلیسی. یعنی، زبان بخش بسیار کوچکی از مردم جهان و زبان تحمیلی به بخش بسیار عظیمی از مردم جهان.

در ادامه مفصل درباره‌ی گونه‌های تحمیل سخن خواهم گفت اما پیش از آن علاقه دارم درباره‌ی ماهیت زبان و بهتر بگویم تکه‌ی کلان‌تر، یعنی فرهنگ سخن بگویم تا از آن رهگذر، علت وجودی این گردهمایی را بشناسیم.

زبان چیست؟

این پرسش ابداً به دنبال پاسخی موشکافانه و آکادمیک نمی‌گردد بلکه ساده‌ترین و کلی‌ترین تعریف از زبان را طلب می‌کند و شاید ساده‌ترین تعریفی که بشود از زبان ارائه داد این چنین باشد: "گونه‌ای از تقلا برای برقراری ارتباط به واسطه‌ی مجموعه‌ای از اصوات، خطوط و نشانه‌ها که به صورتی قراردادی بین یک جمع شناخته شده باشد."

هسته‌ی اصلی این تعریف یک کلمه است: "ارتباط"، پس لازم است تعریفی ساده و کلی از ارتباط نیز داشته باشیم: "فرایند انتقال مفهوم از فرستنده به گیرنده را ارتباط می‌نامیم."

"مفهوم" هسته‌ی اصلی تمام گستره‌ی زیست انسان است. هیچ امری چه ذهنی باشد و چه عینی نمی‌تواند بیرون از گستره‌ی مفاهیم، شدن بگیرد زیرا به هر روی مغز به هسته‌ی آن رسوخ می‌کند، اجزای آن را می‌شناسد و حتی اگر نتواند هارمونی‌ای بین آنها کشف و درک کند می‌کوشد آنها را به فرکانس‌های معنایی بدل کند. این را هم باید در نظر داشته باشیم که مفهوم امری ثابت و خشک نیست و همچنین مکان‌مند و زمان‌مند است. مثلاً یک بافت مفهومی واحد در دو نقطه‌ی مکان، در دو زمان و در دو فرهنگ یا در برخورد با دو هویت شخصی، می‌تواند خوانش‌هایی به کل متضاد داشته باشد. بدین واسطه هر مفهومی تاریخ‌مند و متغیر است، علاوه بر این‌ها در شناخت مفهوم این را هم باید اضافه کنیم: مفهوم همواره در پیوند با مفاهیم متغیر دیگر موجودیت می‌گیرد یعنی هیچ مفهومی بیرون از پیوستگی با مفاهیم دیگر امکان‌بود ندارد.

کل حوزه فرهنگ، تمامی گونه‌های ارتباطی، تمامی فرم‌ها تنها تقلایی هستند برای کندن تونل در مسیر پر شتاب لوکوموتیوی به نام مغز به سوی مقصد متعالی در دل هسته یا همان مفهوم و یا به سوی مقصدی گم‌گشته حول مفهوم. مسئله همین‌جاست، در عصر کنونی، ما بی‌وقفه به سوی گم‌گشتگی مفهوم هدایت می‌شویم. در نظر بگیریید آن هنگام که در شهر بازی سوار بر مخوف‌ترین "ترن" بازی جهان می‌شویم و همراه آن از پیچ و خم دهشتناک می‌گذریم و فراز و فرود مهیبش را طی می‌کنیم و سرانجام همچون یک قهرمان، خسته و پیروزمندانه به مقصد می‌رسیم. مقصدی که هیچ‌کجا نیست جز همان نقطه‌ای که پیش از سفر در آن بوده‌ایم. جهان کنونی ما چنین شهر بازی‌ای است با ریل‌های متنوع جهت بازی دادن بی‌وقفه‌ی لوکوموتیوهای مغزمان.

همان‌گونه که تمامی حوزه‌ی فرهنگی و هنری، پیرامون مفهوم پیکربندی شده‌اند و مفاهیم، از خرده‌مفاهیم به وجود می‌آیند. کلان‌فرهنگ‌ها نیز از خرده‌فرهنگ‌ها تغذیه می‌کنند، با این‌همه پرسش اینجاست، چرا نماینده‌ی کلان‌فرهنگ‌ها، یعنی دولت‌ها هرچه قدرتمندتر باشند پر توان‌تر در سرکوب خرده‌فرهنگ‌ها می‌کوشند؟ پاسخ این است: قدرت‌ها همواره از گسترش خرده‌فرهنگ‌ها هراس دارند زیرا با گسترش خرده‌فرهنگ‌ها و به طبع آن گسترش مفاهیم منتج از آنها گونه‌های ارتباطی متنوع سر بر می‌آورند (باید تاکید کنم که مقصود من از گونه‌های ارتباطی ابداء شیوه‌های ارتباطی و یا وسایل ارتباطی نیست. کما این‌که در عصر ما وسایل ارتباطی و شیوه‌های ارتباطی به اوج تنوع خود رسیده‌اند اما گونه‌های ارتباطی به شکل ترسناکی رو به کاهشند. مقصود من از گونه‌های تازه‌ی ارتباطی، فرم‌های بدیعی است که حول مفاهیم ساختمان می‌شوند، حول مفاهیمی که امکان بروزشان در ساختمان‌های سابقا موجود فرم، ممکن نبوده است) بله با رشد گونه‌های ارتباطی، امکان تحقق تمرکز بر توده‌ها از جانب دولت‌ها در جهت کنترل و سرکوب دشوار می‌شود.

اما مقصود من از اطلاق "کلان‌فرهنگ" چیست؟

دولت‌ها که همواره همگی‌شان تمامیت‌خواه بوده، هستند و خواهند بود مسئله‌ای انتزاعی به نام ملت را مطرح کرده و می‌کنند و از قبَلِ آن زبان ملی، دین ملی، هنر ملی، موسیقی ملی و دست‌آخر تعصب ملی را بر می‌سازند، که منجمله، "فرهنگ ملی" نام می‌گیرد. مقصود من از عبارت کلان‌فرهنگ همین فرهنگ ملی است. این امر انتزاعی ساخته‌شده توسط دولت‌ها هرگز بازتابی از خرده‌فرهنگ‌ها و تفاوت نگاه لاجرم موجود در هر اجتماعی را نمی‌دهد، اگرچه تمام ماهیت خود را از آنها دزدیده است. قدرت‌ها به ما می‌گویند کلان‌فرهنگ‌ها فرهنگ اکثریت هستند. بگذارید صراحتاً اعلام کنم که در حوزه‌ی هویت و فرهنگ هیچ اکثریتی وجود ندارد، ما همه اقلیت هستیم، آن هم در ریزترین و خردترین شکل اقلیت. ملیت در تلاشی دوگانه از سویی همه را یکی به نمایش می‌گذارد و می‌کوشد به واسطه‌ی همان امور فرهنگی ملی و تعصب ملی، این یکی‌بودگی را در توده‌ها نهادینه و حقیقی کند. از سوی دیگر حقیقت انضمامی بیرونی را انتزاعی جا می‌زند زیرا امر انتزاعی ملیت در هر امر انضمامی‌ای که دخول کند آن را انتزاعی به نمایش می‌گذارد. مثلاً منافع ملی هرگز نمی‌تواند هست‌مندی حقیقی مفهومی به نام "منافع" را بازتاب بدهد. ما هرگاه از منافع صحبت کنیم لاجرم به اقتصاد سیاسی سوق داده می‌شویم و از آن رهگذر می‌فهمیم که منافع طبقات در تضاد با یکدیگرند. اما میان فرهنگ‌ها و اقوام هرگز تضاد منافی وجود ندارد ولی منافع در پیوند با امر انتزاعی ملت (منافع ملی)؛ نخست، تضاد جاری بین طبقات را از نظر دور می‌دارد و بعد تضادهای جعلی انتزاعی بین خرده‌فرهنگ‌ها و

اقوام می‌سازد تا این خرده‌فرهنگ‌های زیر ظلم نیز حتی آن‌هنگام که در تقلاي بروز و رهایی خود برمی‌آیند باز هم امر ملی را بازتولید کنند. ملیت بدین‌سان می‌کوشد افراد اجتماع را یکسان و دارای یک عمل، اما کاملاً منفصل از هم نگاه دارد زیرا هیچ امر انضمامی انتزاعی درک‌شده‌ای امکان پیوستن به بدیل خود را نخواهد داشت، چون پیوند نیازمند درکی انضمامی‌ست.

ما لوکوموتیوهای خاموش بر روی ریل مهیب و پر پیچ و خم یک ترن هوایی مخوف همچون واگن‌هایی که اتصالشان را از دست داده‌اند، در مسیری که به هیچ‌جا نمی‌رسد چرخ می‌خوریم و در هر فراز و نشیب به هم کوبیده می‌شویم تا این تصور در ما جان بگیرد که دیگری فضای حرکت ما را تنگ کرده است و موجبات رنج ما شده است.

تظاهرات مردم جهان غرب علیه پناهجویان و مهاجران، جنگ‌های قومی و دینی در آسیا و آفریقا و هرگونه از نژادپرستی نمونه‌هایی روشن از این رخدادند. آن هم درست همان زمان که سرمایه‌داری به وسیله‌ی شیوه‌ها و وسایل ارتباطی قدرتِ بلیعدن تمام خرده‌فرهنگ‌های جهان را به دست آورده است و جهان را دهکده‌ای خطاب می‌کند. "دهکده‌ی جهانی" درست به اندازه‌ی یک دهکده، کوچک، قابل کنترل و قابل سرکوب.

باید تکرار کنیم هیچ تضاد منافی بین فرهنگ‌های متفاوت وجود ندارد و تضاد منافع را می‌بایست و باید در ماهیت طبقات جست.

ما امروزه با امپریالیسمی مواجه هستیم که تنها سودای تسلط بر آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین را ندارد. امپریالیسم امروز، سودای تسلط بر مغزهای تمام ما را دارد؛ از قلب اروپا تا شمالی‌ترین نقطه‌ی آمریکا، از خاورمیانه و آسیا تا آفریقا. لوکوموتیوهای خاموش همه‌ی ما مردمان جهان جداافتاده از هم، بی‌اراده بر ریل‌های امپریالیسم پر شتاب می‌چرخند و ناخواسته می‌جنگند بی‌آن‌که بدانند چرا و رسانه‌ها اخبار تلفات ما را بازتاب می‌دهند اما هرگز ماهیت ما را بازتاب نمی‌دهند و ما مسخ‌شده همچنان برای دوره‌های متمادی سرگیجه از باجه‌های تعیین‌شده به قیمت گزاف بلیط می‌خریم و در صف‌های طویل در رویای آن که شانس بلاخره در خانه‌مان را بزند روزگار می‌گذرانیم و بی‌وقفه به خود می‌گوییم: زندگی همین است دیگر. با آن‌که می‌دانیم این نیست.

امپریالیسم امروزی راه رسیدن مغزهایمان به مقصد متعالی مفهوم را سد می‌کند. زیرا هر مفهوم متعالی‌ای سعی در ترقی بخشیدن به کیفیت زیست بشر دارد و ترقی زیست بشر در گرو ملغاسازی سرمایه‌داری و هرگونه از سیستم‌های تمامیت‌خواه است (می‌گویم سیستم‌ها نمی‌گویم افراد زیرا با چرخش رییس‌جمهورها و نخست‌وزیرها و افراد پارلمان لزومن سیستم‌ها تغییر نخواهند کرد) و از همین روی دولت‌ها که نماینده‌ی قدرت حاصل از انباشت سرمایه هستند، رشد مفاهیم متعالی را بر نمی‌تابند. سیستم‌های سرمایه‌داری تلاش می‌کنند مفهوم را امری انتزاعی یعنی جزمی، متافیزیکی و دست‌نیافتنی معرفی کنند.

مگر آنها نیستند که در جستجوی منافعشان از دهکده‌ی جهانی حرف می‌زنند، از بازار آزاد جهانی دم می‌زنند؟ پس چرا همچنان در کاغذبازی‌هایشان مدام از ما ملیتمان را می‌پرسند؟ چرا همچنان به واسطه‌ی ملیت‌هایی که خود به ما اطلاق کرده‌اند ما را معرفی می‌کنند؟

باید اعلام بداریم ما ملیت نداریم زیرا ملیت هرگز نمی‌تواند بازتابی از منافع و حقیقت جاری زیست ما بدهد. ما طبقه‌ی اجتماعی‌ای داریم که پیوند یا تضاد منافع ما را تعیین می‌کند، اما ما را متحدالشکل نمی‌کند. ما فرهنگ‌هایی متفاوت داریم، ما رنگ پوست‌های به کلی متفاوت داریم و گاهی مشابه، ما مکانی به کلی متفاوت داریم و گاهی مشابه و هیچ‌کدام از این امور فی‌المنفاه نمی‌تواند پیوند یا تضاد منافع ما را تعیین کند ولی در شکل‌گیری صورت‌هایمان موثرند اما هرگز ما را متحدالشکل نمی‌کند. ما هر کدامان هویتی شخصی داریم، ما نه مرد هستیم نه زن هستیم و نه چیز دیگری از این دست، ما نه مادریم نه پدری و نه فرزند، نه بودایی هستیم نه مسیحی نه مسلمان نه یهودی و... هیچ دسته‌بندی از پیش‌تعیین‌شده‌ای نمی‌تواند هویت شخصی ما را بازتاب دهد. ما نقطه‌نظرهای مستقل، متمایز و اما لاجرم متأثر از هم داریم. ما متحدایکی نیستیم، ما متحد هفت میلیارد هستیم، ما یک پیکر نیستیم، ما هفت میلیارد پیکریم، ما هیچ تمایلی برای یک‌رنگ بودن نداریم، ما هفت میلیارد رنگیم، اما در مسیر تحقق منافع طبقاتی‌مان باید با هم قدم برداریم، اما نه با یک پا با چهارده میلیارد پا. اینطور قوی‌تریم مگر نه؟ با چهارده میلیارد دست؟ همان‌گونه که سرمایه‌دار در کارخانه ما را جدا جدا می‌شمرد و متحد استوارمان می‌کند. ما یکی نیستیم. ما تشکلی مستقل از هم و اتحادی منفرد از هم هستیم.

هر نظم سازمان‌یافته‌ای بی‌تردید دیکتاتورانه است زیرا همواره نظم حاصل سرکوب است و اما هر بی‌نظمی سازمان‌یافته‌ای آزادمنشانه است. بله آزادی یک بی‌نظمی سازمان‌یافته است.

تمام آنچه که تا این لحظه گفتم حاشیه‌ای بودند در شرح رخدادی که قرار است اینجا جان بگیرد در شرح و درک رخداد.

بله، حاشیه و پیرامون است که ماهیت مرکز را برمی‌سازد و گرنه مرکز به خودی خود نقطه‌ای است گمگشته در ناکجا.

خانواده، قبیله، جامعه، ملت، تاکنون همواره افراد را سرکوب کرده‌اند و بعضاً تمامی گروه‌هایی که ما تشکیل داده‌ایم متأثر از همان ساخت‌ها، چرخه‌ی سرکوب و بزرگداشت نظم را بازتولید کرده‌اند. اما حالا اینجا گروه موسیقی‌ای شکل گرفته است از جمله‌ی گروه‌هایی که به چرخه‌ی سرکوب و نظم وفادار نخواهد بود. موزیسین‌هایی از نقطه‌مکان‌های متفاوت با فرهنگ‌هایی متفاوت با گونه‌ی رخدادهای زیستی متفاوت، که سعی دارند هم‌نوازی کنند و نه هم‌پوشانی. آنها اینجا هستند تا اتحادی منفرد از هم و تشکلی مستقل از هم را به نمایش بگذارند.

بله، حاشیه است که ماهیت مرکز را می‌سازد.

منڙپوڻ
Manjanigh

